

بیست تا سی تا نان می‌گیرید. بابا، صد رحمت به قحطی مردم مصر! خیلی راحت جواب داد: تقصیر نانوهاست. بد می‌پزند! یا خمیر می‌کنند یا می‌سوزانند! این وسط ما هیچ کاره‌ایم و بی‌تقصیر!

مهمان‌ها مشغول خوردن میوه و آجیل بودند. هر کس با دیگری حرف می‌زد و ماجرایی را تعریف می‌کرد. دو ساعتی می‌شد که تلویزیون روشن بود. صدای قل‌قل سماور می‌آمد. شعله بخاری می‌سوخت و در اتاق باز مانده بود. یکی گرمش بود و دیگری سردش می‌شد!

کسی پرسید: به نظر شما بهتر نیست بخاری را کمتر کنیم و در را ببندیم. تلویزیون را هم خاموش کنیم و بیش‌تر حرف بزنیم! از میان صدای همه‌همه و خنده، جواب رسید: نه

بابا! تو هم دلت خوش است! نیم ساعت دیگر فیلم دارد.

چند جور غذا توی سفره بود و بیش‌تر از نصفش دست نخورده مانده بود. سفره را که جمع کردند. یکی گفت: کاش اینها را درست نکرده بودی! زن صاحبخانه با ناراحتی جوابش داد: وای، مگر می‌شود؟ آن هم برای عروس و دامادی که دفعه اول دعوتشان می‌کنم، چه حرف‌ها! می‌خواهی توی فامیل چو بیفتد که فالانی حسابی گداکشنه است و آب از دستش نمی‌چکد! زیاد بیاید بهتر است تا کم بیاید!

مدتها بود که ساختمان چند طبقه نیمه کاره مانده بود و کارگرها سر کار نمی‌آمدند. مرد آن‌قدر پرس‌وجو کرد تا مسئول اصلی را پیدا

کند و سؤالش را بپرسد: چرا این همه خرج شد و آخرش نیمه کاره ماند؟ مگر قرار نبود بیمارستانی احداث شود، پس چرا؟

مسئول با جدیت نگاهش کرد، بادی به غیغش انداخت و گفت: چرا ندارد! چه خرجی؟ وقتی طرح بیمارستان را آقای... رد می‌کند، ما چه کاره‌ایم؟ تصویب نشد، دیگر! قرار است خرابش کنیم! مرد، آهی از ته دل کشید.

... و دیگر هیچ!

نوآوری‌های من برای سالی که به تقویم‌ها پیوست

محدثه رضایی

تکرار، بد است. می‌دانی؟ من از تکرار، بدم می‌آید. تکرار، یعنی این که هر روز، ضرب در صفر شوی و حاصلت بشود: صفر، یا اگر یک کم تخفیف بدهیم، یعنی این که هر روز ضرب در خودت بشوی و حاصلت تکراری باشد. خود من که دوست دارم، نوآور باشم، یعنی امروز که از خواب پا می‌شوم و می‌روم جلوی آینه و خودم را نگاه می‌کنم، ببینم یک آدم دیگر دارد از توی آینه مرا نگاه می‌کند: آدمی که با دیروزش فرق دارد؛ آدمی که قلبش یک جور دیگر می‌زند؛ تازه‌تر از دیروز است و دوست ندارد مثل دیروز باشد.

دوست دارم، از امروز شروع شوم؛ یک شروع تازه. یک دنیای جدید خلق کنم خوب می‌دانم که هر روز باید رشد کنم. هر روز باید از پله‌ها بالا بروم، صعود کنم. هر روز باید به دنیا بیایم. می‌دانم هر روز تولدی دوباره است. وقتی همواره سلول‌های تازه، جای سلول‌های فرسوده جسمم را می‌گیرند. پس باید به فکر روحم باشم، سن رشد روح انسان که هیچ وقت تمام نمی‌شود.

تو هم که می‌خواهی هر روز تازه باشی، برای این تازه بودن، چه فکری‌های کرده‌ای؟ چه نقشه‌هایی کشیده‌ای؟ فکر می‌کنی تازه بودن، به

همین راحتی است؟ نوآوری مگر کشک است که می‌خواهی یک شبه نوآور بشوی؟! برای تازه بودن، باید با بیش‌تر اندیشه‌هایی که در جهان هست آشنا شد. باید آن اندیشه‌ها را دانست تا اندیشه‌ای آورد.

«نوآوری» کلمه قلمبه، سلمبه‌ای نبود و نیست. اگر یک ذره فکر کنیم می‌بینیم که چقدر من و تو نوآور هستیم. قبول داری؟ خود من هم بعضی وقت‌ها نوآوری می‌کنم. مثلاً تصمیم گرفتم برای تحقیقم موضوعی انتخاب کنم که هیچ کس تا به حال به ذهنش نرسیده، حتی با خودم گفتم اگر موضوع، تکراری هم باشد، من یک جور دیگر بهش نگاه می‌کنم. این یکی از مصداق‌های نوآوری است زیاد هم قلمبه سلمبه نیست. ترس! من و تو هم می‌توانیم جهان را اصلاح کنیم. بدی‌ها را به دوردست‌ترین جاهای جهان تبعید کنیم و نگذاریم این قدر جلوی نوآوری و پیشرفت ما را بگیرند. نظر تو چیست؟

کاش می‌شد در دنیایی دیگر بودم! با آدم‌هایی دیگر. آدم‌هایی که از جنس کلمه‌های خودم بودند. همان طوری که در شعرها و داستان‌هایم، می‌نوسیمشان. ما هم‌دیگر را دوست داریم. آنها مهربانند و اگر گریه کنم، دلشان می‌گیرد. من هم آنها را دوست دارم و گر نه خلقشان نمی‌کردم.

این کار من هم «نوآوری» است؛ این را که قبول دارید. اضافه کردن شخصیت‌های تازه به جهان، خودش یک کار کارستان است، مگر نه؟ دلم می‌خواهد به یکی از دوستان تازه‌ام بگویم حرف‌هایش تکراری شده است. دوست دارم بگویم به یک مسافرت برود؛ یک حال و هوایی تازه کند. می‌خواهم بگویم آب هم اگر یک جا بماند می‌گندد. اصلاً همین فصل‌ها را نگاه کن! چقدر از نوآوری استقبال می‌کنند. اگر زمستان پایش را بکند توی یک کشک که نمی‌خواهد بهار شود، آن وقت می‌دانی چقدر «جوانه» از دست می‌دهیم و چقدر شکوفه در خواب‌های زمستانی درخت جا می‌ماند؟

نشسته‌ام پشت میز تحریرم، منتظرم معجزه‌ای رخ دهد. هی به مغزم فشار می‌آورم. هی به این در و آن در می‌زنم. دوستانم می‌گویند: نوشته‌هایت تکراری شده است. از تکرار که می‌دانی چقدر بدم می‌آید. می‌ترسم قلم بگذارم روی کاغذ و تکراری بنویسم، نوآوری نداشته باشم. نوشته‌هایم نتواند تأثیری تازه، روی دیگران بگذارد. کلماتم را تهدید می‌کنم: وای به حالتان اگر دیگر تازه نباشید! وای به حالتان! من تازگی‌ام را سپرده‌ام دست شما و شما باید کن فیکون کنید. ببینم چه می‌کنید!